

گرگ بیابان. از زبان هسه. پرستو خانبانی

۱۷۷ گرگ بیابان، هاری هالر است، انسانی منزوی که از زمانه خود، در رنج و عذاب است و راه رهایی را نیز نمی‌داند. او قادر نیست تا بر گسستگی میان دو نیمه وجود خود - نیمه‌ای گرگ و نیمه‌ای انسان - فائق آید، پس از دنیا می‌گریزد، اما نیمه بهتر خود را در شخصیت رویایی هر مینه نابود می‌کند. سرانجام هالر که به خاطر سوءاستفاده از تئاتر جادویی در مظان اتهام است، می‌فهمد که واقعیت و جادو را باید از هم جدا کرد.

بخش اصلی این رمان حاوی یادداشت‌های به جا مانده از هاری هالر است که با مقدمه‌ای از سوی «ناشر» این یادداشت‌ها درباره هاری هالر همراه است و سپس ضمیمه‌ای به نام «گزارشی از گرگ بیابان» آخرین بخش رمان را تشکیل می‌دهد.

هرمان هسه در گرگ بیابان بر آن است تا روان پریشی‌های عصری را نشان دهد که در آن هر آنچه قدیمی است، می‌میرد، بدون اینکه چیز تازه‌ای جای آن را بگیرد، وی بر آن است تا به ما بگوید که نمی‌توان جاودانگی را با روی برتافتن از آنچه زمانمند است، کسب کرد.

«راهی که به سوی معصومیت و به سوی خداوند می‌رود، نه به عقب



مه‌حین گمگو.

که راهی است به پیش، نه به جانب گرگ شدن یا معصومیت کودکانه که همیشه به جانب گناه است، که همیشه به سوی انسان شدن است» (هرمان هسه). هسه تأکید می‌کند که «کتاب ازرنج‌ها و آلام می‌گوید، اما به هیچ روی داستان یک مایوس نیست، بلکه داستان زندگی یک مؤمن است».

در این اثر، بازتاب زندگی را در جان یک بیمار روحی شاهدیم. رؤیاهای، خیالات، تصورات و اوهام را در رویدادهای واقعی درهم تنیده می‌بینیم. «هنوز نمی‌دانم که آیا کتاب رویایی گرگ بیابان را که طرح آن را در ذهن دارم، خواهم نگاشت یا نه، این

کتاب داستان انسانی است که به نحوی غریب از اینکه نیمه‌ای انسان و نیمه‌ای گرگ است، در عذاب است. نیمه‌ای می‌خواهد بدرزد، می‌خوارگی کند، بکشد، و گرایش به اعمال پستی از این نوع دارد، و نیمه‌ای دیگر می‌خواهد ببیند، به موسیقی موتسارت گوش سپارد و... و بدینسان است که آزار و عذاب آغاز می‌شود، وی همچنان دچار این شکنجه است تا اینکه درمی‌یابد تنها دوراه، چاره‌درد اوست، یا خودکشی یا پناه بردن به دامان بی‌خیالی». (از نامه‌ای به گئورگ راینهارت ۱۹۲۵/۷/۱۸؛ اسنادی درباره‌ی گرگ بیابان هسه).

«وضعیت من اینگونه بود که به عنوان نویسنده، در برابر هر آنچه که در وجودم تاریک و وحشی بود، سکوت می‌کردم و در نهان رنج می‌بردم، اما بر «خیر» که معنایی بود برای آنچه

سبک و سیاق زیبا و هماهنگ سابق خودم را نیز از دست دادم، باید به دنبال آوایی تازه می‌گشتم، باید با هر آنچه در وجود من در بند و هر آنچه در وجودم کهنه و مانده بود، دست و پنجه‌ای خونبار نرم می‌کردم. نه برای از بین بردن آن. بلکه برای فهمیدنش، برای به بیان درآوردنش. چرا که مدتهای مدیدی است که دیگر خیر و شر را باور ندارم، بلکه بر این باورم که همه چیز خیر است. حتی آنچه که ما آن را جنایت، نکبت و ترس می‌نامیم».

مقدس است، برای پرهیزکاری و آنچه خالص و ناب است، تأکید می‌ورزیدم و تنها آن رابه بیان درمی‌آوردم و به این ترتیب تحت تأثیر نویسندگانی چون گوته، کلر و...، جهانی می‌ساختم زیبا و سرشار از هماهنگی، اما بنیان آن بر دروغ استوار بود. این منجر می‌شد به خلق شخصیت‌هایی نظیر کامنتسیند و گرتروود که به خاطر اخلاق و شرافتی اصیل تر، از واقعیات می‌گریزند، و نیز منجر به اینکه من سرانجام چه به عنوان انسان و چه به عنوان نویسنده به گونه‌ای خسته و دلزده، مایوس شوم، با همین یأس البته موسیقی هم می‌نواختم که چندان هم بد نبود، اما حتی آن موسیقی عجیب با یأس هم عاری از حیات و سرزندگی بود. و اینک منی که دیگر پایه سن گذاشته‌ام، دوباره به خود آمده‌ام، آن هم پس از اینکه هر آنچه که زندگی، از جاه و مال به من اعطا کرده بود، دوباره در هم شکسته است، پس از جدایی از عشق، خانواده و آسایش، پس از منزوی شدن به خاطر عقایدی در خلال جنگ؛ آری، پس از تمامی اینهاست که من اینک، نیمه‌ای بیمار و نیمه‌ای دیوانه از فرط رنج، به خود آمده‌ام، و حالا باید به درون خود بپردازم و به خصوص به هر آنچه که در گذشته به دروغ به کناری گذاشته و با پاسکوت، از کنارش گذشته بودم، نظر کنم و پذیرایش شوم، به تمامی آنچه که در وجود من، در هرج و مرج بود، سرکش، نفسانی و «شر» بود. گذشته از آن، سبک و سیاق زیبا و هماهنگ سابق خودم رانیز از دست دادم، باید به دنبال آواهایی تازه می‌گشتم، باید با هر آنچه در وجود من در بند و هر آنچه در وجودم کهنه و مانده بود، دست و پنجه‌ای خونبار نرم می‌کردم. نه برای از بین بردن آن، بلکه برای فهمیدنش، برای به بیان درآوردنش، چرا که مدت‌های مدیدی است که دیگر خیر و شر را باور ندارم، بلکه بر این باورم که همه چیز خیر است، حتی آنچه که ما آن را جنایت، نکبت و ترس می‌نامیم». (از نامه‌ای به کارل زیلگ، پاییز ۱۹۱۹)

«گرگ بیابان حداقل از همان خلوص هنری زرین دهان برخوردار است، همانند یک سونات، در حول محور اصلی با ساختاری محکم و دقیق ساخته شده است و به گونه‌ای ناب به موضوعش می‌پردازد». (از نامه‌ای به خانم م. و. ۱۹۱۳/۱۹۳۰)

«گرگ بیابان از ساختار دقیق یک قانون یا نت موسیقی برخوردار است و تا آن حدی که برایم ممکن بوده است، به قالب آن نیز پرداخته‌ام». (از نامه‌ای به دوشیزه الف. ک. اکتبر سال ۱۹۳۲)

بخش نخست: مقدمه ناشر

ساختار کلمات از همان ابتدا در مباحثات مربوط به دوران نقاهت شکل می‌گیرد، درست در

جایی که برای مفهوم تنهایی، دو بار لفظ استعاری «بیابان» ظاهر می شود و جان تنها بایک «جانور بیابانی» مقایسه می شود. در نام «گرگ بیابان» جنبه های دیگری نیز به چشم می خورد که احتمالاً این جنبه ها از سوی نویسنده به گونه ای ناخود آگاه در این نام منعکس شده اند. در افسانه های مربوط به اوایل قرون وسطی از گرگینه های یعنی انسان هایی که می توانند به شکل گرگ در آیند، سخن به میان آمده است، و در میان تمامی اقوام اروپایی، حکایات قدیمی تری در باب حیوانات رایج بوده است که در آنها گرگ، شخصیت اصلی است. و مراد از آن، به بیان در آوردن ناگفتنی های اجتماعی بوده است. این نماد تا به فلسفه هم رسیده است، مثلاً هنگامی که توماس هابز در نظریه ای در باب دولت می گوید که انسان، اگر عقل خود را به کار نگیرد، گرگ انسان است. در قرن بیستم، به خصوص جک لندن در یک سری از آثار بسیار پراقبال خود، جنبه های پارادایمی فردگرایی افراطی، مالیخولیا و سقوط اخلاقی را برای نماد گرگ، ترسیم می کند. اما یک نویسنده اتحاد جماهیر شوروی مانند ویرتا برای آخرین بخش از رمان خود به نام تنهایی که داستان یک کولاک ضدانقلابی از زمان جنگ داخلی است، عنوان «گرگ» را برمی گزیند. پس هسه از فهم عموم از چنین تصویری از گرگی که تنها در بیابان می تازد، آگاه بوده است، حتی هنگامی که جنبه خیانت را از آن حذف کرده است. (اف. بونگر، هرمان هسه، برلین ۱۹۷۴، صفحات ۳۲۷-۳۲۸)

هرمان هسه در نوشته ها و اشعار به جا مانده از هرمان لائوشر خود را به عنوان ناشر معرفی می کند. سپس - در کتاب ها و اشعاری که به طور ناشناس یا با نام مستعار امیل سینکلر منتشر شد - سعی می کند تا دوباره در مقام نویسنده ظاهر نشود. در گرگ بیابان هم به سان بازی با مهره شیشه ای که در آن هسه خود را به وضوح نویسنده داستان و ناشر آثار و اشعار به جای مانده از کنشت می نامد، باز هم شاهد نقش صرفاً تألیفی وی هستیم.

«من سراسر زمستان [۱۹۲۴/۱۷۱۱ تا ۱۹۲۵/۳۲۰] را در بازل نزد خانم مارتا رینگر بسیار مهربان به عنوان مستأجر اقامت داشتم و آنجا، در آپارتمان زیبا و کوچک دو اتاقه زیر شیروانی، نیمه اول گرگ بیابان را نوشتم. هر بار که به خانه برمی گشتم و از پله ها بالا می رفتم، چشمم در پاگرد و جلوی درب شیشه ای طبقه دوم به درخت کاج زیبا می افتاد». (از نامه ای که حدوداً در سال ۱۹۴۸ نوشته شده است با اسنادی درباره «گرگ بیابان» هرمان هسه.)

حروف آغازین نام هاری هالر با حروف آغازین نام نویسنده مطابقت دارد. در واقع رفتار شخصیتی هرمان هسه را می توان هم در شخصیت ناشر تشخیص داد و هم در تنش های

متقابل هالر. البته می توان هاری هالر را برگرفته از شخصیت هرمان هالر (۱۹۵۰-۱۸۸۰)، مجسمه ساز سوییسی دانست، زیرا وی نیز به بالماسکه های هنری در هتل بائور که هسه نیز در آن ها به کرات شرکت داشت، می رفت و محتمل است که هسه با شناخت وی، شخصیت هاری هالر را پرورانده باشد. اکنون شوارتز «تفسیری بر گرگ بیابان اثر هسه» اشاره به مشابهت گرگ بیابان با فاوست گوته دارد.

به اعتقاد وی «هالر هم در ابتدا درست مانند فاوست پایه سن گذاشته است و از تمامی کمالات روشنفکرانه عصر خود برخوردار است. اما این کمالات در زندگی هر دوی این ها حاصلی

۱۸۱



هسه (سمت راست) با فریتس برون، آوریل ۱۹۱۱ در ایتالیا.

جز تلخ ترین تباهی هاندارد و هر دو برآند تا این تباهی را با خودکشی خاتمه دهند. ولی هر دو درست قبل از خودکشی با مداخله به موقع موجودی مافوق طبیعی مصون می مانند و باین موجود به توافقی می رسند که یادآور پیمان با شیطان است. فاوست و هالر هر دو توسط هم پیمان تازه خود وارد آن حیطه از وجود می شوند که تاکنون از ترس ضرر و زیان های آن، جرأت نزدیک شدن و شناخت آن رانداشتند، حیطه ای که با شناخت عالم خویشاوندی دارد:

حیطه عشق و شهوات. رابطه عشقی میان هالر و ماریا یادآور عشق فاوست و گرتشن است، در بالماسکه بزرگ در شب گرد آمدن ساحران بر فراز کوه شیطان». (نقل از ماهنامه مادیسون، سال ۱۹۶۱. با این تذکره که: این اندیشه نزد کریستام. کنهایزر. باروانیتز در کتاب هرمان هسه و گوته، برلین، سال ۱۹۵۴، هم به چشم می خورد. البته مقصود شوارتز از چنین قیاسی، نه تقلیدی بودن و نه مشابهت کامل است، بلکه صرفاً آن را به عنوان کمکی برای آسان تر شدن فهم مطلب ارائه می دهد.)

بخش دوم (بخش اصلی): یادداشت های هاری هالر

چنانکه پیش تر نیز ذکر شد، این بخش با استفاده از یادداشت های به جای مانده از هاری هالر به رشته تحریر درآمده است و گشت و گذار بی هدف هاری هالر را در واقع در کوچه پس کوچه های زندگی نشان می دهد که سرانجام این گشت و گذار به تئاتر جادویی منتهی می شود. «گرگ بیابان... توصیف گر مراحل عبور از خط قرمز است: از واقعیت زندگی روزمره به بهشت ساختگی تئاتر جادویی.» (همایر، هرمان هسه و تئاتر جادویی. به نقل از سالنامه انجمن آلمانی شیلر ۱۹۷۷ صفحات ۵۳۲-۵۱۷)

«اصل روایتی تئاتر جادویی برگرفته از توالی تصاویر در دستگاہی نظیر آنچه که ما آن را شهر فرنگ می نامیم است. این شهر فرنگ همان نفس است که تصاویر را بر پرده سفید خود آگاهی منعکس می کند. این تصاویر، تصاویری منقطع هستند که هیچ ارتباط منطقی میان آنان وجود ندارد. اما هر صحنه ای، خود یک کلیت خود کفای روایتی رامی سازد [...]». (اف. بوتگر، هرمان هسه. برلین ۱۹۷۴، صفحه ۳۳۴)

ورود به تئاتر جادویی فقط برای دیوانگان مجاز است، بهای ورودیه، چیزی نیست مگر عقل. تئاتر جادویی، عالم همه آن امکاناتی است که در درون هر فرد به صورت بالقوه وجود دارد و انعکاس درونیات فرد است، تصویری است از آنچه که برای هسه با ارزش ترین و مهم ترین است و آن اندیشه جادویی است که راهی است به سوی ذهنیتی تازه، بازگشتی است به ناخودآگاه برای کشف غرایز فراموش شده.

بخش سوم: رساله «گرگ بیابان»

این رساله توصیفی است از سوی هرمان هسه درباره خود، شرحی است از درونیات وی. «در

واقع رنگ زرد تند جلد این رساله، ایده خود من است، و این درخواست مخصوص من بود که خصلت ویژه و بازاری پسندی را که رساله در طول تاریخ داشته است، با قوت تمام نمایان شود و ناشر هم به دلایل سلیقه‌ای، کاملاً با این درخواست مخالف بود؛ من هم برای پیشبرد خواسته‌ام، باید به شدت در برابر وی ایستادگی می‌کردم. (از نامه‌ای به آلیس اوتیهولد، ۱۹۲۷/۵/۲۹؛ اسنادی درباره «گرگ بیابان» هرمان هسه).

این رساله، درباره همه گره‌های بیابان است و هاری هالر تنها یک نمونه است. این بخش تحلیلی روانشناختی از سرنوشت هالر به دست می‌دهد. اینک هالری می‌برد که در جان و روانش گرگی و انسانی هر دو با هم خانه کرده‌اند که با هم در خصومتی دائمی به سر می‌برند. گرگ بیابان انسانی است در پی رهایی از وابستگی‌ها، وی زندگی طبقه متوسط را تحقیر می‌کند، اما همیشه هم طبق موازین این طبقه رشد کرده و زیسته است. ایده آل وی رسیدن به منیت خود است. سرانجام گرگ بیابان پی می‌برد که هر جان و روانی از بی‌نهایت‌ها تشکیل یافته است و تقسیم آن تنها به دو بخش، ناممکن است. گرگ بیابان اگرچه بیشتر از دیگران می‌داند، اما این را نمی‌فهمد که آرزوی فناپذیر بودن، همانا به مرگ منتهی می‌شود، در حالیکه پذیرای مرگ شدن، راه جاودانگی است. هسه هر آنچه را که سرکش و رام‌نشدنی است و تحت سیطره انسان در نمی‌آید، از نیمه گرگی انسان می‌داند و راه انسان شدن را راهی پرییچ و خم و انسان شدن را تنها با عبور از گناهان و از دست دادن معصومیت ممکن می‌داند. هسه، انسان را بیازی می‌داند که صدها پوسته دارد، پارچه‌ای می‌داند که از چندین نخ بافته شده است و جان‌های بسیاری را در سینه انسان، مأوا یافته می‌بیند. از دید وی انسان باید تمامی عالم را در جان گشاده خویش پذیرا شود تا به آرامش دست یابد و «این همانا راهی است که بودا و اصولاً هر انسان بزرگی پیموده است، یکی آگاهانه و دیگری ناآگاه. معنای هر تولدی، جدا شدن از کیهان و کائنات است، محدود شدن است، منفک شدن از خواست و نوشدنی است پُر مرارت. بازگشت به کیهان، از میان برداشتن این فردیت پُر مرارت و خدایی شدن یعنی همانا گشاده کردن جان تا به آن حد که دوباره توانایی دربر گرفتن تمامی کون و مکان شود.»

◆ ◆ (گرگ بیابان، هرمان هسه)



پڑوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی